



اسلام و حقوق بشر

گفت‌وگو با: عمادالدین باقی

شرق، ش ۸۴۳، ۸۵/۴۱۵



چکیده: این گفت‌وگو بخشی از کتاب پژوهشگر آمریکایی خانم جونیس دوپس درباره اسلام و حقوق بشر است. اگر افسانه‌ای از عقل و دیگری از شرع شروع کند به یک جا می‌رسند، وفاق حقوق بشر با اسلام، ریشه اومانیسیم در اسلام و عرفان اسلامی، اگر عرفان اسلامی رشد می‌کرد از اومانیسیم سر برمی‌آورد، طراحان حقوق بشر اهل مذهب بودند، عامل ترویج حقوق بشر در کشورهای اسلامی مشخص شدن تکلیف ما با مدرنیته است.

○ آیا حقوق بشر یک بحث مدرن و غربی است یا می‌توان آن را به کشورهای اسلامی هم تعمیم داد؟
● گروهی در ایران وجود داشت که بیشتر پیروان اندیشه فرید بودند و معتقد بودند که غرب یکپارچه شیطانی است. می‌گفتند غرب جایی است که، بر اساس قوانین ساخته دست بشر اداره می‌شود و همه چیز آن بر مبنای نفسانیت انسان است و بنابراین یکپارچه شیطانی است. گروه دیگری می‌گفتند نه غرب یک کل واحد است و نه شرق یک کل واحد. اینها می‌گفتند می‌توانیم از غرب، بخش‌هایی را بپذیریم که با فرهنگ خودمان سنخیت دارد. بعضی‌ها اعتقاد دارند که اسلام و حقوق بشر با هم هیچ نزاعی ندارند و می‌شود این دو را با هم سازش داد و می‌گویند بشری اگر از پایگاه عقل حرکت کند و بشر دیگری از پایگاه وحی حرکت کند، اینها سرانجام به یک نقطه می‌رسند. عده دیگری بیشتر با منطق جامعه‌شناسانه به آشتی دادن اسلام و حقوق بشر اعتقاد دارند و می‌گویند حقوق بشر اگر یک پدیده غربی هم باشد، به این

دلیل که اسلام قرن هاست باز زندگی مردم در کشورهای اسلامی درآمیکته، به هر حال یک واقعیت موجود است و این گروه ادعای تضاد اسلام و حقوق بشر را به معنای درافتادن با این مردم می‌دانند و می‌گویند مردم را به موضع مخالف در مقابل حقوق بشر وامی‌دارد (دسته دوم بیشتر مصلحت‌گرایانه است). ولی اگر ما این دو تا را صرف نظر از انگیزه‌هایشان در یک گروه قرار دهیم، به هر حال قائل به وفاق اسلام و حقوق بشر هستیم. گروهی دیگر درست در مقابل هستند که معتقدند این دو گروه از لحاظ بنیادی و ماهوی هیچ سنخیتی با هم ندارند و اصولاً شرع و مذهب اسلام اساسش بر تعبد و وحی و آموزه‌های آسمانی است و حقوق بشر یک پدیده سکولار و محصول دنیای مدرن است و هیچ نسبتی با هم ندارند.

○ نظر خود شما...

● من باورم این است که اگر به متون فرهنگی خودمان بازگردیم و توجه داشته باشیم که حقوق بشر به مفهومی که امروزه ما شاهد آن هستیم، پایه‌ها و شالوده‌هایش کمتر از دو قرن پیش ریخته شده است و البته بعد تکامل پیدا کرده و هسته اصلی حقوق بشر در او مانسیم و اصالت انسان و اینکه کرامت انسان اصل و مبنا قرار می‌گیرد و مبنای سایر احکام حقوقی هم اصالت انسان است. اگر این را بپذیریم، بعد متون فرهنگی خودمان را مرور کنیم، می‌بینیم که به هر حال در این سابقه فرهنگی همچنین عناصری به صورت جدی وجود داشته‌اند. مثلاً وقتی شما در آثار عرفان‌گناه کنید، یکی از ویژگی‌های برجسته متون عرفانی این است که نشان دهند که عرفای ما خیلی در بند ظواهر و اینها نبودند. یک نکته دیگر که در متون کهن فارسی عرفانی دیده می‌شود، نگاهی است که به انسان وجود دارد. آن قدر در این زمینه شواهد وجود دارد که اتفاقاً جایی برای سوء تفاهم باقی نگذاشته است. اما متأسفانه این فهم عرفانی به یک فهم خیلی محدود تنزل پیدا می‌کند و همین تنزل هم باعث شد که این تفکر و این اندیشه انسان‌گرایانه‌ای که در گذشته در ادبیات و متون کهن ما وجود داشته، نتواند جوانه بزند و رشد کند و بالنده شود. اگر این اتفاق افتاده بود، یعنی اگر همین اندیشه رشد کرده بود، قطعاً ساختار حکومت‌ها هم در طول این قرن‌ها این طور نمی‌شد. به هر حال هر جا که اندیشه انسانی و اصالت انسان وجود داشته، این به نوعی منعکس می‌شود در رفتار اجتماعی و در رفتار فرمانروایان اثر می‌گذارد و خود را نشان می‌دهد و اگر این فکر رشد کرده بود در نتیجه جوامع اسلامی هم عقب نمی‌ماندند. به نظر من عقیم ماندن آن تفکری که در ادبیات سنتی، آثار و نشانه‌هایش دیده می‌شود، باعث می‌شود که اصلاً چیزی به نام حرمت انسان وجود نداشته باشد و همه چیز سیاسی دیده بشود، خوب همین باعث عقب ماندگی کشورهای اسلامی می‌شد.

○ رابطه مذهب و حقوق بشر به چه صورت است؟

● آنچه که ما در مورد رابطه حقوق بشر با اندیشه‌های اسلامی می‌گوییم، محدود به کشورهای اسلامی و جهان اسلام نیست. شما در غرب هم می‌بینید که بسیاری از متفکران به ریشه‌های تفکر حقوق بشر در آیین مسیحیت اشاره می‌کنند و این که اصلاً این روحانیون نوگرایی مسیحی به خصوص عرفای مسیحی بودند که زمینه‌های فکر حقوق بشر را ساختند. در عین حال اعلامیه جهانی حقوق بشر و اسناد حقوق بشر در مورد مذهب و ارتباط تأثیر مذهب در منظومه حقوق بشر ساکت‌اند. این سکوت در حالی اتفاق می‌افتد که پایه‌گذاران حقوق بشر و بسیاری از متفکرین و فیلسوفان غربی که در زمینه حقوق بشر نظریه‌پردازی کردند، از نقش دین در پیدایش ایده حقوق بشر بسیار سخن گفته‌اند و این که بسیاری از مدافعان حقوق بشر و نظریه‌پردازانشان اساساً شخصیت‌های مذهبی بوده‌اند. ولی خوب، به هر حال این جنبه‌اش در اعلامیه و در اسنادش مسکوت است. شاید می‌خواستند بحث‌های مناقشه برانگیز را وارد این اسناد نکنند و شاید همه به دلیل این که در آن زمان اصلاً شرایط جهانی به گونه‌ای بود که نیمی از قدرت جهان در دست دولت‌های کمونیستی بود که ضد مذهب بودند. در غرب هم به هر حال دولت‌هایی که مبتنی بر لائسیته بودند، وجود داشتند و چون اکثر دولت‌ها به نوعی غیر مذهبی بودند، شاید این هم یکی از عواملش بوده. ولی این سکوت به این معناست که نفیاً و اثباتاً در این زمینه چیزی نگفتند؛ ولی این باعث نمی‌شود که ما آن تاریخ را ملاحظه نکنیم؛ که چه در غرب و چه در شرق به هر حال این اندیشه در مذاهب وجود داشته. مذاهب هم همیشه به هر حال چه در مسیحیت و چه در اسلام، قرائت‌ها و گرایش‌ها و فرقه‌های مختلفی بودند. بعضی‌ها اهل تسامح و مدارا بودند. بعضی از محققان مستشرقان اساساً نظریه‌شان این است که، راز گسترش اولیه اسلام که توانست در مدت کوتاهی بخش عظیمی از جهان را به تسخیر درآورد، همین تسامح و تساهل بود و این مدارا و نرم‌خویی که در برابر ادیان و مذاهب مرام‌ها و مسلک‌های مختلف و حتی در برابر مشترکین داشت، دلیل این جذابیت و گسترش آن بوده. خوب مگر حقوق بشر چیزی جز این نرم‌خویی و مدارا و تسامح و تساهل است؟ از قضا همین محققین معتقدند که تعصب مذهبی و جمود به تدریج جای تساهل مذهبی را گرفت.

○ آیا می‌شود حقوق بشر را در کشورهای اسلامی ترویج کرد (با توجه به سنت‌ها و یا کنار گذاشتن آنها)؟

● پاسخ به این پرسش مستلزم این است که ما تکلیفمان را با یک بحث بنیادی تر روشن کنیم. آن هم بحث رابطه سنت و مدرنیته است. با ارجاع و استناد به تجربه کشورهای اروپایی و مقایسه آنها به این نتیجه می‌رسیم مدرنیته‌ای که بتواند یک پایگاهی در سنت برای خودش پیدا کند، ماندگارتر است و در جامعه وسیع‌تر پذیرفته می‌شود. حالا بعضی‌ها حقوق بشر را رهاورد تجدد خواندند. با وجود این که در سنت ما ریشه‌های باستانی برای حقوق بشر وجود دارد، اما هیچ اشاره‌ای به این نمی‌کنند. و دوم این که اساس دیدگاه من بر این است که، ما نمی‌توانیم از طریق گسست کامل از سنت به مدرنیته دست یابیم و اگر هم بدین ترتیب به آن دست یابیم، یک مدرنیته بحران زا خواهد بود و خودش به یک بحران تبدیل می‌شود.

● اشاره

۱. مبنای انسانی تمدن غرب:

در نگرش به انسان و تعامل او با جهان پیرامون دو نگرش وجود دارد: یکی این که انسان هم خود، جزئی مخلوق از این جهان است و حدی جدا از سایر موجودات ندارد تا حقی برایش بوجود آورد که یگانه تسخیر کننده طبیعت باشد. نگاه دوم این که انسان به عنوان برترین موجود تنها حاکم طبیعت است و محور همه خیر و سعادت‌های این جهان به شمار می‌رود و اگر در طبیعت امور هست که به ظاهر به نفع و سعادت او نیست باید به نحوی به این سمت کشیده شود.

اکنون باید دقت کرد که پایه نگرش غرب به انسان و جهان از نوع دوم بوده و فرهنگ و تمدنی که پدید آورده بر این اساس است. بنابراین در انتقال تمدن و فرهنگ غرب به عرصه شرقی یک سری فیلترهای تصفیه و تهذیب لازم است که باید نسبت به آن اعمال شود تا با مبنا و نگرش نخست وارد شرق شود. سازگاری و عدم سازگاری مسائل این دو تمدن و عرصه فرهنگی بر اساس این دو نوع نگرش است که نباید نادیده گرفت.

۲. اصالت انسان و مبنای حقوق بشر:

این که مبنای حقوق بشر غربی، همین اصالت انسان است، یک مسأله مسلمی است؛ اما این که همین اصالت انسان در فرهنگ عرفانی اسلام بوده و بعدها ناتمام مانده و به همین جهت نیز، حقوق بشر، از جوامع اسلامی برنخاست، جای اندکی تأمل دارد. تأمل این است که مبنای عرفای اسلامی درباره کرامت انسان و شرافت او در مجموعه خلقت که حقوق و مسائلی را برایش ایجاد می‌کند، نه تنها اصالت انسانی (اومانیزیسم) نیست، بلکه سرتاسر در انکار آن است و در واقع این شرافت، جایگاهی الهی است نه انسانی. و اگر چنین نگرشی استمرار می‌داشت حقوق بشری الهی و خداگرا تدوین و تبیین می‌شد.

۳. راه عقل و شرع:

این که راه عقل و شرع در نهایت به یک نقطه می‌رسد، اندکی قابل بازاندیشی و تحقیق است. زیرا عقل مورد تأیید شرع عقل عرفی نیست، بلکه عقل فطری است. چرا که فلاسفه و اندیشمندان غربی بر اساس عقل عرفی (که عقل سلیم‌اش می‌خوانند) به بررسی و پایه‌گذاری مسائل می‌پردازند که در بسیاری از موارد خلاف حقوق اولیه انسان، فطرت الاهی و ادیان توحیدی است. درحالی‌که عقل مورد تأیید اسلام که بسیاری از احکام و گزاره‌های آن بر اساس چنین عقلی است، عقل فطری است. احکام عقل فطری، توحیدی، احیاگر حقوق و کرامت انسان‌ها و همه موجودات، و سازنده زندگی است و هیچ تنافی با مسائل دین مبین اسلام ندارد. از این رو نباید چنین ادعایی را که «عقل و شرع در نهایت به یک نقطه می‌رسند»، به‌طور مطلق مطرح کرد، بلکه باید گفت: در برخی از موارد عقل و شرع به یک نقطه منتهی می‌شوند.

۴. نکته شایان توجهی که نویسنده به آن تأکید کرده‌اند، موضع ایشان درباره سنت و مدرنیته است. که اظهار کرده است: «ما نمی‌توانیم از طریق گسست کامل از سنت به مدرنیته دست یابیم و...» این سخن بسیار مهم است که از سوی بسیاری از اندیشمندان و منتقدان غرب نادیده انگاشته شده است. زیرا با توجه به نگرش نخست بسیاری از ارکان و اجزای مدرنیته در فرهنگ و ساختار تمدن اسلامی جذب و تعالی می‌یابد.

